

المرحلة الرابعة في الماهية و لواحقها، وفيه فصول:

الفصل التاسع: في المثل

نقد توجيه و تفسير بيانات افلاطون از بوعلی و معلم ثانی

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فان قيل المشهود ان افلاطون اثبت الجواهر العقلية في الاعيان بحيث هي ماهيات كليات لافراد الخارجيه. قلت: لان مراده بالاعيان العقول.

راجع به توجيه و تفسير بيانات افلاطون از بوعلی و همين طور از معلم ثانی مطالبی عرض شد و مرحوم آخوند فرمودند که این مطالب از مراد و مفهوم کلام افلاطون مستبعد است و افرادی که خواستند این مثل را تأویل کنند به حقایق کلیه و ماهیات کلیه در اشتباه هستند. زیرا ماهیات کلیه وجود عینی ندارند بلکه وجود آنها وجود فی الازهان است و تحقق خارجی برای آنها متصور نیست البته آن را در این جا ذکر نکردند ولیکن خب استفاد می شود که ماهیات کلیه دارای مفاهیم مبهمه هستند بدون عرض خاص و بدون کیف خاص و آن عرض شامل همه انواع از اعراض لازمه برای تعینات جزئیه خارجیه است و بدون آن اعراض جزئی در خارج محقق نمی شود گرچه خود عرض تابع جوهر است ولی در وجود خارجی مقارن و لازمه خود آن جزئی و عین خارجی است.

از این نقطه نظر وقتی که شما یک ماهیت کلیه را در ذهن تصور می کنید هیچ گاه به جزئیات خارجیه توجه نمی کنید بلکه به همان حقیقت نوعیه او توجه می کنید و آن حقیقت نوعیه دارای عرض نیست بلکه همان نفس الجنسیه که باعث امتیاز این اعیان جزئیه خارجیه از سایر جزئیات دیگر که در تحت نوع دیگر و فصل دیگر هستند.

لذا وقتی که شما یک برنج می گوئید و در ذهن برنج را تصور می کنید برنج شکسته در نظرتان نمی آید یا برنج خاص در نظر نمی آید برنج این کشور یا برنج کشور دیگر، در خود این کشور برنجهای متفاوت و اقسام متفاوتش در نظر نمی آید، یک واقعیتی در نظر می آید که آن واقعیت حتی شکل هم ندارد، یک شکل ابهامی دارد تا چه برسد به لون آن، تا چه برسد به کم آن و تا چه رسد به طعمش و با تعریه آن ماهیت از آن خصوصیت، شما آن واقعیت را در ذهن می آورید.

در این جا یک مسئله بسیار دقیقی است که این را بنده در لابه لای صحبتها در اتصال بین

عقل متصل و عقل فعّال یادم است در یک وقتی این را عرض کرده بودم که هر چه که در عالم جزء تحقق پیدا می‌کند در عالم اعیان و عالم شهادت تحقق پیدا می‌کند این باید از نقطه نظر صورت مثالی خود و ملکوتی خود متصل به یک حقیقت کلیه باشد که آن حقیقت کلیه عبارت است از نزول اسم علیم در مراتب مختلفه که آن مبدأ باعث وصل و تحقق بین جزئیات و خود او خواهد بود. همان طوری که اشیاء خارجیہ اینها چنان چه عرض شد با صورت مثالی خود عینیت دارند به نحوی که انفکاک بین عین خارجی با آن صورت مثالی ممتنع است بلکه چنان چه عرض شد یک واقعیت است که آن یک واقعیت دو طرف دارد یک طرف ناظر به برزخ و مثال است و یک طرف ناظر به ماده و شهادت است. همین طور آن چه که در ذهن تحقق پیدا می‌کند هر صورتی که می‌خواهد باشد و هر حقیقتی که می‌خواهد تصور پیدا کند چه آن صورت، صورت منطبق^۱ علیه خارجی داشته باشد یا منطبق^۲ خارجی نداشته باشد، تفاوتی در این مسئله ندارد لکل وجود حقیقه خارجیة، هذه الحقیقة الخارجیة هی مبداء^۳ و هی اصله^۴ و منبعه^۵ وقتی که یک امری در خارج تحقق پیدا می‌کند نفس تحقق این امر خارجی حکایت از این منبع و منشأ آن می‌کند که این یک منبعی دارد و یک منشائی دارد آن منبع و آن منشأ مولد و علت و فاعل برای این صورت خارجی است. در مسئله اشیاء و اعیان خارجی این قضیه قابل توجیه است که این ها یک وجوداتی هستند خارجیہ متدلّی به صورت مثالی خودشان خب اگر در این زمینه اگر دقت بکنیم مطلب قابل اشکالی به نظر نمی‌رسد با توضیحاتی که که قبلا داده شده است اما صحبت در این است آن صوری را که ذهن ترسیم می‌کند آن از کجاست؟ چون گاهی اوقات در ذهن یک صور واقعیہ را ترسیم می‌کنید مثل این که الان فرض کنید این صورتهایی که الان در این اتاق هست، اشیائی که در این اتاق هست، اینها را انسان به ذهن می‌آورد، شما چشمتان را ببندید یک یک می‌گویید در کنار دست شما کی نشسته است، این طرف چه نشسته، جلویتان چه چیزهایی است، این اشیایی که در این اتاق هست یکی یک بیان می‌کنید با این که چشم شما بسته است یعنی از حقایق خارجیہ صورت برداری کردید و آن صورت را در ذهن حفظ کردید در ذاکره خود حفظ کردید و آن صورت را بعد بیان می‌کنید به طوری که با آن چه که در خارج است مو نمی‌زند خب این یک واقعیت خارجی است ما می‌توانیم بگوییم که این حقیقت ذهنیه با آن حقیقت مثالیہ اشیاء خارجی در این جا اتحاد دارد و یکی است.

حالا به هر مقدار که شما نزدیک شدی، به هر مقدار که به آن واقعیت اشراف و اطلاع پیدا کردید به همان مقدار به آن مثال آن شیء خارجی خودتان را نزدیک کرده‌اید این مسئله را قبلا بنده عرض کردم که خود مثال دارای مراتب متفاوتی است و از این جا ما نتیجه می‌گیریم در این که همان

طوری که در اشیاء خارجی چه بسا ممکن است یک فرد با اشراف ناقص، صورت ناقصه‌ای از آن شیء خارجی را در ذهن بیاورد مثل این که فرض کنید که من چشمم را می‌بندم یکدفعه باز می‌کنم دوباره می‌بندم یعنی فقط یک ثانیه به من مهلت داده شده است که چشمم را باز کنم در این یک ثانیه چه چیزهایی در ذهنم می‌آید خب مشخص است که نسبت به همه زوایا و آن چه که در این جا هست اطلاع ندارم همین قدر می‌فهمم افرادی در این جا هستند و عده‌ای از دوستان و رفقا در اینجا جمع هستند اما بگویند بشمار چه کسانی هستند شاید نشمارم و اشتباه کنم چون دقیقاً چشمم باز نشده و آن صورتی که وارد ذاکره شده است آن صورت صورت ناقصه است و صورت کامله نیست. حالا چشمم را باز می‌کنم یکی دو ثانیه بعد می‌بندم می‌بینم که یک تصویر روشن‌تری و واضح‌تری نسبت به آن چه که در دور و بر من هست در ذهن پیش آمد حالا فرض کنید که نیم ساعت قشنگ یک یک سر و ته اشیاء را، کاملاً با تمام خصوصیات و جزئیات و کمیات و کیفیات مورد بررسی و تأمل قرار می‌دهیم خب دیگر در این صورت اطلاع و علم و آگاهی بیشتری نسبت به اطراف و جوانب پیدا می‌شود آن به خاطر چیست؟ به خاطر ازدیاد اطلاع ماهوی افراد خارجی است.

هر کدام از این صورتهایی که الان مادر ذهن تصور می‌کنیم یک مقدار از مثال را گرفته است آیا می‌توانیم تصور کنیم آن صورتی را که کاملاً آن صورت در ذهن است به طور دقیق و به طور روشن آن صورت منطبق بر صورت مثالی است؟ نه، خب پس این صورت جزئی به چه چیزی اتصال دارد وقتی که ما می‌گوییم ادراک عبارت است از اتصال ذهن و اتصال نفس به آن صورت منفصل برزخی و مثالی، چطور شد وقتی که اشراف تام باشد اتصال است ولی اگر اشراف ناقص نباشد اتصال نیست؟ اگر اتصال نیست از کجا این صورت مجرده برای انسان حاصل می‌شود؟ در حالی که نفس یعنی همان برهان برای وجود ذهنی که عبارت است از مجرد علم و مجرد ادراک، این برهان در کجا صادق است؟ آیا در آن جایی که اطلاع و اشراف تام باشد؟ اگر این طور است شما اصلاً کی را سراغ دارید که اشراف تام داشته باشد بر حقایق خارجی؟! آن چه که ما می‌بینیم فقط یک ظاهری است از آن اطرافیان خود و اشیاء خود و آن چه را که مورد مشاهده ما است و به قول بوعلی رحمت الله علیه ایشان می‌فرماید چه کسی می‌تواند بر آن فصل ممیز اشیاء که حقیقت نوعیه اشیاء به او قائم است اشراف داشته باشد؟ غیر از علام الغیوب که فقط او می‌داند که چه خلق کرده است و چه در سرشت او تخمیر نموده است و او فقط می‌تواند و بعضی از خواص درگاه حق که آنها اطلاع و اشراف دارند مثل حجج الهیه که واسطه فیض و بین آن مقام اراده و مشیت و بین عالم اعیان و شهادت آنها فقط می‌توانند ولی کسان دیگر خب

نسبت به این مسئله اطلاع ندارند و ما در این جا آن اولیای الهی را به نحو موضوعی استثنا کردیم، به نحو استثناء موضوعی ما آنها را تخصصاً خارج کردیم.

ولی برای سایر افراد نباید بگوییم که هیچ نوع اطلاعی نباید داشته باشند، این غلط است اگر هیچ نوع اطلاع نباشد پس این نظام عالم چطور می‌گردد؟ پس این داد و ستدها بر چه اساسی است؟ پس این ممیزات روی چه جهتی دور می‌زند؟! که خب طبعاً اینها نمی‌تواند یک توجیه صحیحی داشته باشد این صورت جزئی که با اشراف ناقص هست، این صورت جزئی اتصال پیدا می‌کند با صورت مثالی ناقص از همین جنس، یعنی همان طوری که در عالم خارج یک واقع بیشتر نیست - دقت کنید! از این جا می‌خواهم به آن نکته‌ای که مهم است بزنم، از این جا دیگر وارد شویم - همان طوری که در عالم خارج یک واقعیت نیست بلکه ادراک و آگاهی من نسبت به آن واقع متفاوت است و با ادراک و آگاهی من نسبت به واقع، واقع تغییر نمی‌کند! الان عبایی که شما پوشیدید این عبا رنگش سیاه است در واقع رنگش سیاه است حالا چشم من این عبا را زرد می‌بیند خب من زرد می‌بینم عبا که زرد نمی‌شود اگر من بیماری تشخیص رنگ در چشم دارم و همه اشیاء را سفید و سیاه می‌بینم ... شما می‌گویید من عبای زرد تن کرده‌ام، می‌گویم نه عبای شما سفید است یا می‌گویید من عبای قرمز پوشیدم من می‌گویم عبای سیاه پوشیده‌اید، اشیاء را سفید و سیاه می‌بینم در حالتی که آن لون در خارج تغییر نمی‌کند، اطلاع و آگاهی من در این جا باعث اختلاف شناخت من و وجود ذهنی من نسبت به خارج شده است نه این که خارج دارای مراتب مختلف است، خارج یکی است واقعیت خارجی یک واقعیت بیشتر نیست من در مواجهه با این خارج گاه ممکن است به حاقّ واقع خارج برسم و آن واقعیت خارج را چنان چه که هست همان طوری که شخص شخص مطلع بر وقایع حقایق خارجی نسبت به این مسئله می‌تواند اطلاع پیدا کند من هم نسبت به او و حاقّ واقع برسم در این جا خب آن واقعیت خارجی برای من مدرک شده است و می‌توانم نسبت به آن واقعیت خارجی به نود درصد آن برسم هشتاد درصد برسم هفتاد درصد و همین طور در مراتب منازل به ده درصد و اینها می‌توانم اطلاع پیدا کنم مثل کسی که در بیابان و اینها حرکت می‌کند از دور شبهی می‌بیند شبه یک واقعیت است و لکن این واقعیت واقعیت مبهمه است خود آن شخصی که الان دارد از دور می‌آید خود او که شبه نیست خود او یک انسان است انسان متحرک است من او را به صورت شبه می‌بینم این نقصان ناشی از دید من است نه ناشی از هویت او و ناشی از شخصیت او و ناشی از آن خصوصیات وجودیه او آن یک حقیقت واحده است که آن حقیقت واحده یکی است و دو نیست و اختلاف بر نمی‌دارد و تشکیک بر نمی‌دارد یک واقعیت است

آن واقعیت الان دارد برای من ظاهر می شود و اطلاع و اشراف و آگاهی من است در این جا تا حدودی مرا به او نزدیک کرده است، این مسئله که جای اشکال نیست.

حال صحبت در این است که وقتی که ما آن شبه را در خارج می بینیم آیا همان طوری که با همان برهانی که عرض کردم نسبت به اتحاد بین صورت مثالیه و بین همان حقیقت خارجیه این شبهی که الان برای من مجسم است این شبه یک واقعیت خارجیه دارد یا ندارد؟ واقعیت خارجی یعنی یک حقیقت وجودیه، نفس تصور شبه در ذهن به علم حصولی و وجود ذهنی، واقعه خارجیة و عین ثابتة فی الذهن و فی الوجود همین تصویری که الان در ذهن است این یک واقعیت خارجیه است این به چه بند است؟ سکه این واقعیت خارجیه به چه نحوی ضرب شده است؟ آن شیء خارجی مشخص است صورت خارجی آن عینی هم همان مثال است این که من الان در ذهن دارم و الان تصور کردم در ذهن این الان به چه چیزی وصل شده است این الان به چه صورت مثالی این الان متصل است؟ این صورت مثالی ذهنی من الان متصل است به یک صورت مثالی حقیقتی در عالم مثال و درعالم برزخ که این عین او است عین آن صورت مثالی او است در آن جا که آن صورت مثالی گاه اصلا ارتباط ندارد با آن صورت مثال حقیقی این در آن جایی است که اصلا به طور کلی علم در این جا غیر از علم بوده است فقط یک تصور ذهنی بوده است جهل بوده است جهل بوده است در این جا که علم پنداشته شده است مثل این که فرض کنید که شما چشمتان ضعیف است و یک انسان را به صورت چهارپا می بینید خب البته هستند خیلی انسانها چهارپا هستند و نقل می کنند که خیلی از بزرگان وقتی اینها چشم برزخی شان باز شود این افراد را خیلی ها را به صورت چهارپا می بینند یعنی چهار دست و پا نه، منظور به صورت حمار و این چیزها باشد، بعضی را به صورت ذئب و گرگ می بینند بعضی را به صورت سگ می بینند نمی دانم بعضی را به صورت خروس می بینند بعضی را به صورت روباه این روباه ها اینهایی که مکار و حقه باز و متقلب هستند به صورت روباه هستند یعنی وقتی این صورت برزخی ایشان را نگاه کند این متقلبا آن کسانی که تقلب می کنند صورت برزخی ایشان روباه است هر وقت کسی را دیدید از این قسم فورا یک ماسک روباه بچسبانید به کله او و به صورت او معلوم می شود اینهایی که دروغگو هستند و دروغ ذاتی و جبلی آنها شده است صورت مثالی آنها صورت شغال و روباه و امثال ذلک است. آنهايي که اهل شهوت هستند صورت مثالی خوک دارند آنهايي که اهل جنایت هستند آنهايي که آدم می کشند و آنهايي که بی رحم و قساوت قلب دارند صورت مثالی آنها سگ و گرگ و ببر و پلنگ است. اینها واقعیات خارجی است.

می گویند مرحوم آقا شیخ حسنعلی اصفهانی وقتی که در نجف بود هر وقت که می رفت در حرم و زیارت می کرد و برمی گشت عبایش را سر می کشید و سرش را می انداخت پایین و می آمد در منزل یک روز گفتند که آقا شما در رفتن چطور عبا سرت نیست نگاه می کنید این طرف و آن طرف سلام و علیک با افراد می کنید، ولی وقتی برمی گردید ... می گفت من حالم این طور است ... یک کسی خلاصه می خواست ته و توی آن را در بیاورد ... بالاخره گفت من از حرم که برمی گردم افراد را به صورت برزخی آنها می بینیم و دیگر نمی توانم تحمل کنم کسی را که دیروز به صورت سگ و الاغ و بیر و پلنگ دیدم حالا فردا به او می گویم سلام علیک!!! خب این صورت که دیگر از ذهن ما محو نمی شود اگر محو می شد خب مشکل نبود، خب یک صورتی می آید و بعدا هم این می رود ولی این صورت وقتی در ذهن می ماند چه کنیم؟ با این صورت چه باید کرد؟

خدا رحمت کند مرحوم آیت الله مطهری خدا بیامزد او را، ایشان یک روز که منزل ما آمده بود پیش مرحوم والد، من آن جا نشسته بودم یک ربعی و بعد رفتم، یکی از مطالبی که صحبت شد این بود، خود ایشان نقل کرد، سلسله سند، بنده حالا غیر موثق ولیکن سندی را که نقل می کنم موثق است ایشان گفت شنیدم از مرحوم آیت الله آقا سید احمد خوانساری که ایشان در تهران بود در مسجد آقا سید عزیزالله در تهران نماز می خواند، ایشان می گفت خودم شنیدم از مرحوم آقا سید احمد خوانساری که ایشان گفت شنیدم از مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی این هم سلسله سند آن که وقتی که من از حرم بیرون می آمدم بعضی از اجله مراجع نجف را به صورت خوک می دیدم، این را بنده از مرحوم مطهری و ایشان از سید احمد خوانساری و ایشان از مرحوم آقا شیخ، قضیه چیست؟ مسئله چیست؟ والله علی ما أقول وکیل و شهید، خب مسئله این است دیگر، ببینید ما یک حسابی داریم خب از همین اشخاصی و همین افرادی که دیدیم در همان زمان سابق اشخاصی که خب مشخص شد برای افراد، همه فهمیدند و همه دیدند مگر در همین جا نبودند؟ مگر در همین قم نبودند؟ مگر نبودند؟ مگر ارتباط آنها با دستگاه سابق با دستگاه شاه و اینها مشخص نشد؟ هان مگر اینها رساله عملیه نداشتند؟ همه مگر ندیدند؟ خب دیدید دیگر، ارتباط آنها با جریاناتی که داشت اتفاق می افتاد در این مملکت و مگر ارتباط آنها برای همه روشن نشد؟ برای همه مشخص نشد؟ در حالی که ما از این قضایا خب خبر نداشتیم اطلاع نداشتیم این چه موقعیتی است که باید یک شخص بیاید و افراد را تحریک کند مردم را تحریک کند بیاندازد به جان همدیگر و چه کند در همان زمانها آنهایی که خلق مسلمان بودند یادتان می آید آنهایی که خلق مسلمان بودند من آقا یک وقت تهران بودم آدمم قم دیدم آقا مثل این که قم زلزله

آمده است این خیابان همه کفش و عبا و عمامه افتاده، یک مغازه بود، آشنا بود، عطاری بود، گفتم که چه شده؟ گفت مگر نبودی؟ گفت آمدند و از تبریز آمدند و خلق مسلمان آمدند و ریختند و چه کردند و فلان کردند خب این کارها چیست؟ این کارها و این مسائل چیست؟ ما دنبال چه داریم می گردیم؟ به دنبال چه هستیم؟! من نمی خواهم فقط بگویم آن یکی، نه هر کسی مثل آن است، آن یکی است هر کسی مثل آن است، تفاوت ندارد، تفاوت ندارد.

آن سخنی که مرحوم والد ما رضوان الله علیه در دو نوار علم و عمل ایشان دارند آن نوارها را بروید گوش بدهید تا ببینید که چه قضایا و مسائلی هست؟ و ما از آنها غافل هستیم و آنهایی که چشم بصیرت ایشان را خدا باز کرده و غیر از این ظاهر آراسته و عمامه قشنگ و مرتب و محاسن بسیار شانه کشیده و عطر زده و سیمای به ظاهر ملکوتی و عبای آراسته و قبای آراسته و حرکت‌های باطمینان و لبخندهای حساب شده، انسان به اینها نگاه می کند، آن کسی که چشم باطن او باز شده است می فهمد که در پس این ها چه چیزهایی نهفته است چه مسائلی نهفته است انسان جرأت ندارد بیان کند و باید بگذارد تا وقتش خودش برسد، گاهی از اوقات در همان زمان سابق مرحوم آقا بعضی از مسائل را برای من بیان می کردند که چه خواهد شد من اصلا نمی توانستم در ذهنم تصور کنم که اصلا مگر می شود یک همچین چیزی و الان دیدیم شد، این جا است که انسان باید به خدا فقط پناه ببرد، خب این است قضیه دیگر، این صورت های برزخی اینها صورتهای واقعی ما است که نه این که حالا شما نیاز دارید به آقا شیخ حسنعلی، نه آقا، همین الان هم هستند، همین الان هستند، همین الان هم می بینند، همین الان، بله این طور نیست که نباشند، این طور نیست که نباشند، هستند و تشخیص می دهند و آن وقت حالا پناه بر خدا گاهی از اوقات این صورتهای در هم می شود یعنی عجیب قدرت خدا است یکدفعه می بینی آن چه خوبان همه دارند این یکی تنها دارد!! هم صورت شغال دارد هم صورت روباه دارد هم صورت خرس دارد هم صورت سگ دارد، خوک دارد و هیچ کدام از اینها هم دیگری را طرد نمی کند، شما دو تا نقش بکشی بعد دو تا نقش را در هم مونتاژ کنید یک سگ بکشید با فرض کنید یک مار بعد این دو تا را قاطی کنید نه این می ماند نه آن می ماند، یک چیز دیگری خواهد شد ولی جل الخالق از قدرت خدا طرف را می بینی هم سگ است هم شغال است هم خوک است هم فرض کنید که ببر است، اینهایی که قسی هستند، اینهایی که آدم می کشند این قاتلها این قاتلهای مردم، اینهایی که در دنیا ...، این قصابها، این جلادها، این نرونها، این صدامها، اینها که همه جا هستند و الان هم هستند، همه جا هستند، پر هستند، اینها صورت برزخی شان چیست؟ پلنگ است، ببر است، منتهی آن ببر بیچاره روی

غریزه خودش می رود یکی را پاره می کند ...

مرحوم آقا می فرمودند این ببر بیچاره یک بز و گوسفند و آهو را شکار می کند و می خورد ولی بالاخره به دیگر کاری ندارد می گذارد بقیه بروند، برای خودشان بچرند آن ببر درون ما است که هزار ... می گویند این صدام می ایستاد مثلا فرض کنید که می خواست یک عده را همین طوری اعدام کند همین طوری یک سیگاری می گرفت به لبش و می نشست و همین طوری نگاه می کرد و اینها را هم یکی یکی تق تق و او بی خیال انگار دارد فرض کنید به درخت می زنند، دارند انگار به چوب می زنند، طوریش هم نبود یعنی خیلی عجیب است، آدم احساس بکند حال آن طرف را که الان در چه حالی هست، این که به او می گویند الان می خواهند تو را اعدام کند، آدم یک خرده تصور کند، حال او را یک خرده تصور کند، خودش را جای او بگذارد، آن وقت ببیند دستش می لرزد یا نه، یا باز محکم است، بگذارد خودش را جای او، خودش را جای مادر آن بگذارد، خودش را جای زن او بگذارد، خودش را جای پدر او بگذارد، خودش را جای فرزند او بگذارد، خیال می کنم یک خرده قضیه فرق کند، آن وقت ببینیم باز دستان می لرزد یا نه؟! یا همین طوری بز ببینیم یکی دو تا سه تا و می گفتند یکدفعه سیصد تا را همین طوری می زد و عین خیالش هم نبود، عین خیالش نبود، اینها که هستند؟! انگار دارد گنجشک می کشد، گنجشک را هم آدم دلش نمی آید این طوری بکشد، بعد می گفت خیلی خب بروید خاکشان کنید و بعد بلند می شد می رفت، چه می شود انسان؟ این چه صورتی می تواند این آدم داشته باشد؟ واقعا چه صورتی می تواند داشته باشد؟! خیال نکنید فقط صدام همان یکی بود، نه ما هزاران هزار صدام داریم، یکی آن بود، یکی آن بود، صدام باکلاه داریم، صدام بی کلاه داریم، صدام بدون ریش داریم، صدام باریش داریم، اینها همه صدام هستند، اینها همه صدام هستند به این صورتهای صورتهای واقعی است که انسان آنها را می بیند، یکدفعه می بینی چند تا صورت دارد، چند تا صورت دارد، یک صورت برای این پرونده است، یک صورت برای آن پرونده است، همین طور پرونده ها یکی پس از دیگری ... خدا به داد برسد خدا به دادمان برسد که خیلی اوضاع خراب است و باید فقط به خدا پناه ببریم که ما را نجات بدهد و حفظ کند.

بله حقیقت برزخیه این است حالا که این قضیه روشن شد این مسئله را می خواستم خدمت دوستان عرض کنم آنهایی که اخبار از غیب می دهند آیا به آن واقعیت مثال رسیده اند یا نرسیده اند؟ این جا ما می بینیم تمام این خطاها و اشکالها و اشتباهاتی که افراد در اینجا دارند از این نشأت می گیرد حقیقت مثال و واقعیت مثال، یک واقعیت بیشتر نیست ولی آن چه که در مثال نه به عنوان یک واقعیت،

به عنوان پرده‌های مختلف که هر کدام از آنها بخشی از آن واقعیت است ولی همه آن واقعیت نیست این پرده‌ها را یک نفر به یکی از آنها برسد یکی به دوتا ممکن است، یک نفر به یک نحوه دیگر برسد و تصور کند.

مولانا در این جا قضیه فیل را بیان می‌کند، افرادی رفتند فیل را ببینند چون شنیدند که فیلی از هندوستان آمده، یکی دست زد به دمش گفت فیل این طوری است، یکی دست زد به پایش یکی به سرش گوشش هر کسی دست می‌زد و خیال می‌کرد که فیل همان است در این جا مسئله را ایشان عجیب و عالی بیان کردند.

منتهی خب نباید به مثنوی دست زد!! بالاخره مثنوی خواندنش حرام است!! و نجس است!! و باید با انبر گرفت چون همه کفریات است و نباید اصلا نگاهش کرد چون تراخم می‌گیری!! آب مروارید می‌گیرید!! به کتابهای زنادقه می‌شود نگاه کرد ولی به کتابهای مولانا نمی‌شود نگاه کرد!! اینها آن واقعیت خارجی آن مثال است، می‌گویند امام زمان ظهور می‌کند در آن تاریخ، می‌بینیم نشد، اقا شما فرمودید، نه من کی گفتم، من خودم از شما شنیدم، اشتباه شنیدید، خیلی خب بسیار خب این یکی، امام زمان در آن تاریخ بعد ظهور می‌کند، حتما این طور خواهد شد، می‌گذرد، می‌بینیم نشد ده سال گذشت و نشد، امام زمان به کدام تاریخ می‌خواهد ظهور کند، تاریخ شمسی، میلادی، هجری، جلالی، به چه تاریخی؟ آن تاریخی که نقل کردند ۱۴۱۴ الان ۱۴۳۲ است نه شانزده بوده هجده بوده، بیست و شش بوده، اینها برای چیست؟ به خاطر این قضیه است، آن پرده مثالی و برزخی که برای افراد روشن است آن عین واقعیت مثال نبوده است.

تلمیذ: این پرده از کجا درست شده است؟

استاد: خودش درست کرده.

تلمیذ: تخیل انسان ایجاد کرده است یا این که در خود انسان وجود داشته است؟

استاد: دیروز بحث چه بود؟ آن قسم سوم چه بود؟ که ادق از همه اقسام ثلاثه بود؟ آن این بود که نفس همه این وجودات خارجی حقیقت مثالی آن در عالم مثال موجود است و آن است در عالم مثال که بعد به صورت نفس در خارج ظهور می‌کند پس بنابراین آن کسی که می‌گوید برای من روشن شد که ظهور حضرت در سنه ۱۴۱۶ است و خود بنده هم شنیدم از یک همچنین افرادی، این الان چه واقعیتی برای او ظهور کرده است؟ یعنی نفس او چه چیزی را الان خلق کرده است؟ یک صورت برزخی ناقص، یک تصور برزخی ناقص.

تلمیذ: که واقعیت ندارد؟

استاد: واقعیت ندارد، واقعیت گفتم فقط یکی است، شما وقتی می بینید یک شبهی دارد از خارج می آید آیا او واقعیت دارد؟ شبهه می شود اصلا چیزی باشد؟ هر چه باشد کیست یا انسان است یا حیوان است یا فرض کنید که توده ای است که باد دارد آن توده را می برد و انسان به صورت حیوان تصور می کند وقتی که نزدیک می آید انسان می بیند که نه این توده است یا انسان بوده یا حیوان بوده واقعیت یکی است ادراک من متفاوت است.

تلمیذ: پس ما می توانیم بگوییم ادراک ما برخواسته از واقعیت خارجی است چون ساخته خود نفس است؟

استاد: خب همه اینها یکی است، عرض ما هم همین است. همه اینها یکی است، یعنی همان ساخته نفس مگر غیر از ساخته خود برزخ است؟ برزخ ما است که می سازد و ما این چنین الان تصور می کنیم. یعنی همین که الان تصور می کنیم همین را ما ساخته ایم و همین برزخ ما است. تلمیذ: فرمایش شما که فرمودید برزخ ما متصل به برزخ منفصل است، ربطی به برزخ منفصل ندارد.

استاد: آن جا منفصل است دیگر، همین الان آنجا یک واقعیت است، همین که الان گفته در سال ۱۴۱۶ حضرت ظهور می کند، یک همچنین مسئله در عالم مثال هست، گرچه با آن اصل حقیقی خودش متفاوت است.

تلمیذ: این که هست در نفس خود شخص است یا مثال منفصل است؟

استاد: متصل بدون منفصل که معنا ندارد، متصل معلول منفصل است، عقل متصل ما علت است برای عقل منفصل و عقل فعال یا آن علت است؟ آن عقل متصل و آن مثال منفصل ایجاب مثال متصل را می کند در نفس، ما می گوییم پس این است، این که می گوییم پس این است، این پس این است از کجا آمده است؟ چرا به جای ۱۴۱۶، ۱۴۱۷ نگفتیم چه واقعیتی برای ما روشن شده است که گفتیم ۱۴۱۶ نگفتیم ۱۴۲۶ خب می توانیم بگوییم، بالاخره ۱۶ با ۲۶ فرق می کند، این که از بین اعداد ۱۶ را انتخاب کردیم این چه علتی دارد؟ چرا ۱۵ را انتخاب نکردیم؟ چرا ۱۷ را انتخاب نکردیم؟ پس این یک واقعیت است، منتهی این واقعیت نه به معنای واقعیتی که منطبق با اصل است، شما که الان در ذهنتان فرض کنید که تصویری از صحبت های من دارید حالا فرض کنید که بنده می گویم شیشه شما فرضاً می گوید سنگ، گفتم شیشه این ضبط هایی که در جلوی من هستند اینها شیشه ضبط کردند، ولی شما

سنگ می شنوید، گوش شما فرض کنید که من باب مثال سنگین است یا این که فرض کنید که حواستان یک جای دیگر است، حواستان این جا نیست، در شب بوده و در مطالعاتتان و مسائلتان و اینها و آن طوری که باید و شاید حواس شما این جا نیست، می گوید آقا چه داری می گویی شما داری می گویی سنگ، می گویم من کجا سنگ گفتم، گفتم شیشه، این شیشه هم که دست من است، از آقا سوال می کنید می گویند نه ایشان حواستشان نبوده به مطالب، همان شیشه شنیدند حضرت بندگان آقا ایشان هم نمی دانند بین سنگ و شیشه تفاوتی بوده بر حسب اختلاف مراتب ذکر و توجه و التفات، خب این که الان در ذهن شما نقش بسته است کلمه ای به نام سنگ، ولی شیشه نبوده این واقعیت دارد یا ندارد؟

تلمیذ: برای من مجهول است.

استاد: یا الله، شما در ذهنتان این را احساس می کنید، این که شما الان در ذهنتان این کلمه را شنیدید و بنده را مواخذه می کنید که سیدنا این چرت و پرتها چیست که تو می گویی آخر ما که سنگ این جا نداریم، می گویم بابا من چرت و پرت نگفتم، معذرت می خواهم شما کم التفات بودید و چنان مسائل گذشته شما را غرق در بهجت و انبساط کرده بود که به این اراجیف ما نخواستید خیلی توجه بفرمایید! حالا این که الان فرض کنید که در ذهن شما هست واقعیت دارد یا دروغ است؟

تلمیذ: در ذهن من که یقینا واقعیت دارد.

استاد: احسنت درست شد این واقعیت در مثال هست یا نیست؟

تلمیذ: در مثال متصل من است.

استاد: مثال متصل مگر معلول مثال منفصل نیست؟

تلمیذ: بله هست.

استاد: احسنت، پس این واقعیت در مثال منفصل که برزخ هست وجود دارد. تمام شد.

تلمیذ: ممکن است برای یک نفر مثلا این پیش بیاید.

استاد: خب باشد.

تلمیذ: سال ۱۴۱۶ برای یک نفر پیش آمده، اگر علت هست برای دیگران هم باید پیش بیاید.

استاد: مگر قرار بر این است که مثال منفصل برای هر کسی باشد؟ شما در آن جا در مثال

منفصل مگر شما خودتان یک مثال در آن جا ندارید؟ آن مثال مال کیست؟ مال شما است دیگر، چرا

مال بقیه نیست؟

تلمیذ: این مثال منفصل از کجا درست شد؟ آن مربوط به چیست؟

استاد: آن را دیگر باید از خدا پرسید، که چرا این جوری کرده، خب اینها مربوط به مراتب مافوق است، چون خود مثال هم مربوط می‌شود به ملکوت سفلی و آن هم به ملکوت علیا ...
تلمیذ: آن حقیقت واحده که اشکال و صور مختلفه می‌گیرد و می‌گوییم بعضی از آنها هم واقعیت ندارد و منطبق با اصل نیست ... از یک طرف می‌گوییم این یک موجود منفصل حقیقی است و از آن طرف هم می‌گوییم با اصلش منطبق نیست از این طرف می‌گوییم که معلول علتی است خب این علت که همان اصلش که نیست پس چه علت دیگری دارد؟

استاد: خب این افعالی که در خارج تحقق پیدا می‌کند معلول چیست؟

تلمیذ: معلول علتی است درعالم مثال

استاد: کدام؟

تلمیذ: همان حقیقت واحده انسان.

استاد: احسنت این هم معلول همان است.

تلمیذ: پس انسان درعالم مثال ...

استاد: منتهی انسان را شما انسان را می‌توانید منفصل از علل فرض کنید؟

تلمیذ: نخیر.

استاد: تمام شد، از انسان فعل خارج می‌زاید، همان سلسله از انسان تخیل می‌زاید، وجود ذهنی می‌زاید، مثال منفصل می‌زاید.

تلمیذ: مثل پرده سینما است کسی که در عالم بالا دارد خلق صور می‌کند ...

استاد: مگر قرار بود چه بگوییم؟ آن نمایش هم جدای از آن نیست.

تلمیذ: پس دوباره رسیدیم به توحید.

استاد: مگر غیر از توحید راهی داریم، مگر چیزی داریم؟ مگر حقیقتی و رای توحید داریم که بخواهیم جدای از آن برای تصحیح تخیلات خودمان مجبور بشویم یک واقعیتی جدای از توحید فرض کنیم و اینها را با همدیگر ترکیب و مونتاژ کنیم؟

تلمیذ: ما داریم مهر بطلان می‌زنیم ...

استاد: نه، نه، صحبت در این است که این واقعیت محضه یکی است، واقعیت‌های دیگر که با آن واقعیت وحده منطبق نیست، من نمی‌گویم منطبق است، ولی آنها هم هستند، فرض کنید که همان طوری که یک شبهی از دور می‌آید یک وقتی همان شبهه صاف در مقابل شما قرار می‌گیرد بدون این که

مسبق به صور مشوهه باشد خب شما از اول دیدی سر و کله و دست و پا و گردن و اینها را همه را دیدی دیگر جای ابهامی برای شما باقی نمی ماند این یک صورت است و کم کم و به قول عربها شوی شوی است اول از خارج یک شبّه می بینید یک خرده می آید جلو شبه متحرک می شود یک خرده اینها با همدیگر فرق کرد، یعنی هم شبه درست است، بالاخره در ذهن شما است، هم تحرک درست است، تحرک هم یک چیزی است، بی تحرک که نمی شود باشد، چون دارد حرکت می کند تا می آید جلو شما می بینید که این مستوی القامه است پس حیوان نیست، حالا ممکن است بگویند کانگرو باشد این دارد روی دو پا راه می رود، یا این که فرض کنید که چهارپا می بینید انسان است دارد چهارپا راه می رود الاغ است، انسانها گاهی اوقات خب الاغ می شوند، گاهی هم نه، مثلا اکثرا حالا یا مثلا اکثر اوقات یک یارو بود سرش کلاه می رفت یکی از رفقا به ما می گفت به او گفتیم چرا بر سرت کلاه می رود؟ گفت من کافی است در شبانه روز ده دقیقه خر شوم در آن ده دقیقه همه سر من را کلاه می گذارند؟ این مربوط به آن ده دقیقه است؟ حالا گاهی از اوقات ده دقیقه می شود بیست دقیقه و گاهی از اوقات مثل این ابناى زمانه بیست و چهار ساعت الاغ هستند! یعنی یک دقیقه هم پیدا نمی کنند که یک خرده از این خیریت بیرون بیایند و یک خرده این مخشان را به کار بیاندازند، ابناى زمانه، ما که الحمدلله نیستیم، خارجیها، اینها منظور بنده است، ما که همان انسانی هستیم که بیست و چهار ساعت هیچ شک و شبهه‌ای در آدمیت و انسانیت ما نمی رود!

حالا این واقعیت‌های خارجیه اینها هر کدام برای خودشان صورتهای و یک واقع دارند و هر کدام در جای خودشان هستند تا می آیند نزدیک نزدیک آن وقتی که به نزدیک نزدیک رسید می بینیم این صورتی که بعد از این مراتب است با آن صورتی که در دفعه اول دیدیم با همدیگر شدند مساوی و برابر شدند عین واقع، همین وقایع خارجی، بدون هیچ تفاوتی در عالم مثال وجود دارد.

وقتی امام علیه السلام در منزلش نشسته شخص می آید در می زند حضرت می فرماید لامّ لک به واسطه آن قضیه که پیدا شده بود، حضرت از کجا دارد تخیل و فکر این را می خواند؟ آن امام نشسته در منزل و یک کنیزی هم آمده در را باز کرده و آن هم اصحاب امام یک تخیلی در ذهن پیدا می شود، این تخیل واقعیت دارد یا ندارد؟ اگر ندارد امام از کجا فهمید؟ در حالی که تخیلی شیطانی است پس تخیل واقعیت دارد، هر چه که در این عالم وجود پیدا کند چه وجود خارجی چه وجود نفسی تمام اینها ذره به ذره مو به مو واقعیت دارد و واقعیت آن هم در مثال و در عوالم بالا است.

تلمیذ: اینکه طرف به صورت خوک بوده منظور شهوت جنسی است یا شامل شهوت ریاست

و اینها بوده؟

استاد: خب حالا یک صورت بوده، شاید چیزهای دیگری هم بوده.

تلمیذ: منظور این که می شود که شهوت ریاست و مرجعیت داشته باشد و به این صورت

در آید؟

استاد: بله بله اصلا نفس شهوت صورت خوک است حالا خوک یا درنده می شود در صورتی

که به قساوت میل داشته باشد یا غیر درنده می شود در صورتی که فقط جنبه های هوس مدنظر باشد.

تلمیذ: صورت خوک در فرد یا افراد با یک بار فعل را انجام دادن بوجود می آید یا با چند بار

انجام دادن یا باید با فعل متحد شود؟

استاد: نسبت به حصول این صورت در ذهن نفس حصول صورت در ذهن باعث تبدل

صورت جوهری ذهن نمی شود برای تبدل به صورت جوهری شدن نیاز به وجود ملکه است تا این

صورت صورت حاله است صورت حاله همان طوری که بدوا و دفعتا حاصل می شود بعدا هم ممکن

است با تنبه از بین برود لذا وقتی که انسان در مراحل اول گناهی از او سر می زند احساس خجالت و

شرمندگی می کند این معلوم است هنوز حک نشده است هنوز نفس او به همان صفا است از این کار

خودش احساس ندامت و پشیمانی می کند توبه می کند برطرف می کند حالا اگر شخص آمد و این فعل

خلاف را آمد ادامه داد دفعه دوم احساسش کمتر است دفعه سوم و بعد همین طور می رسد که اصلا به

غیر از این حالت نمی تواند اقناع بشود یعنی اگر ده تا زن را بیاورند برای او به نحو نکاح می گویند نه

می خواهم زنا کنم می گویند نکاح است دیگر، نکاح چه فرقی می کند؟ می گوید نه این برای من جالب

است، این برای من جاذب است، این آن جایی است که کار خلاصه خیلی خطری می شود و می رود در

وادی ختم الله علی قلوبهم و لذا از این نظر می گویند در روایات داریم که وقتی گناه کردی توبه را به

تأخیر نیندازید شما توبه کنید، شما توبه کنید خدا این را بر طرف می کند و درست می کند، نیاید هی به

تأخیر بیاندازید و بی توجه رد شوید، بگویید یک مرتبه گناه است حالا اشکال ندارد همین یک مرتبه

یک مرتبه می آید و عوض می کند، عوض می کند و عوض می کند بعد دیگر اصلا ثابت می شود ثابت

می شود مثل رنگهایی که به پارچه می زنند اول رنگی که می زنند می شویند از بین می رود دوباره ولی

هی رنگ می زنند دوباره می گذارند خشک می شود دوباره می زنند بعد می گذارند این را حرارت می دهند

چه می دهند بعدا هر کاری می کنی این در ده تا ماشین هم بریزی این رنگ از بین نمی رود این دیگر

رنگ ثابت می شود و دیگر می ماند منظور از مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودکی این افرادی بودند که

دیگر ثابت شده بودند، ثابت شده بودند و دیگر صورت از بین نمی‌رفت یعنی این دیگر شده این نفس و شده به این صورت، صورت او به این کیفیت شده و این است مسئله، شوخی هم ندارد این طور نیست که ما تصور کنیم همه بدی‌ها را باید به غیر از خودمان بچسبانیم و رد کنیم و خودمان نه این طور نیست کار ما از همه بدتر است گیر ما از همه بیشتر است.

تلمیذ: روایاتی که داریم الربا اشد من الزنا یا الغیبة اشد من الزنا کسی که اهل غیبت باشد و ملکه باشد ممکن است به همان صورت دربیاید؟

استاد: بله بله

تلمیذ: خباثت باطنی چطور؟

استاد: خباثت نه، حالا نمی‌دانیم این به صورت خوک درمی‌آید، اشد من الزنا یعنی آن جنبه کدورتی که برای او حاصل می‌شود، آن جنبه کدورت از زنا بیشتر است، خب دلیلش این است، ببینید یکی از چیزهایی که اتفاقاً خیلی دقیق است و مهم است این است که گاهی آنچه که در تصور ما است نسبت به یک عمل بیش از آن چه که واقعیت دارد جلوه می‌کند، زنایی که بخواهد انجام شود، مگر قضیه چیست؟ ما می‌گوییم زنا! زنا! حالا کسی که زنا کرده بله عمل خلاف است، عمل حرام است، عمل خلاف شرع است، اگر ثابت شود حدّ دارد، ثابت نشود اگر توبه کنند خدا می‌گذرد، حالا این چه عملی است؟ این یک عملی است برخواسته از انبعاث قوه شهویه که در انسان است و خدا قرار داده است کسی که زنا می‌کند برای چه زنا می‌کند؟ خب شهوت است دیگر، شهوت را در انسان است کی گذاشته؟ خدا گذاشته است دیگر، ما که خودمان این را ایجاد نکردیم، در خودمان یک گزینه است که خدا گذاشته است، برای دفع این گزینه هم خدا راه قرار داده است، راهش همین نکاح است که آن را تشریح کرده است و تازه بر انجام آن ثواب هم مترتب کرده است، نه این که تنها خودش یک وسیله است برای آرامش دل و روح و حتی جسم و گذران زندگی به نحو مطلوب، حتی گفته که ثواب هم دارد.

خب خیلی، آن ثواب پیش کش، حالا اولیش را داشته باشیم، پس نفس این عمل با نکاح تفاوت نمی‌کند، کسی که می‌رود نکاح می‌کند عیال می‌گیرد از روی چه گزینه‌ای انجام می‌دهد؟ از روی همان گزینه‌ای انجام می‌دهد که آن شخصی که زنا می‌کند می‌رود انجام می‌دهد هر دو یکی است، منتهی آن به طریق شرعی است، آن به طریق غیرشرعی است، ولی اصل انبعاث و پیگیری این مسئله هر دو به یک قضیه برمی‌گردد کسی نرفته تا به حال برای خود شذ و ندر حالا یکی بیاید به خاطر خدا و به

خاطر یک موردی را نکاح کند در ده میلیون یکی هم پیدا نمی‌شود، بیخود هم خودمان را گول زنیم، این که هست به خاطر این مسئله است، مورد چه موردی است؟ بالاخره در نکاح می‌رود صحبت می‌کند: سلام علیکم، حال شما خوب است، خانم شما ما را می‌پسندی، می‌گوید بله، چرا نپسندم؟ ماشاءالله شاه داماد، بهتر از این پیدا نمی‌شود، آن هم فرض کنید که می‌گوید تو هم من را می‌پسندی؟ می‌گوید ماشاءالله شاه عروس، شاه بانو، بهتر از شما پیدا نمی‌شود یا علی و ازدواج می‌کنند، و آن هم که می‌خواهد برود زنا کند آن هم همین راه را می‌رود منتهی آن انکحت و زوجت دارد این یکی ندارد، ولی در واقع هر دو یک مسیر دارد طی می‌شود، کسی نرفته با نکاح دست کسی را ببندد و در غل کند که اگر بکند عقد باطل است، عقد مکرهاً خب باطل است کسی هم نرفته برای زنا مکره بکند، نه آقا این دلش می‌خواهد آن هم دلش می‌خواهد یک مسیر و یک راه است منتهی این راه راه شرعی است آن غیر شرعی است، البته حالا بگذریم از این که اگر زنا زنای محصنه باشد آن تعدی در حق غیر است، تعدی در حق غیر آن حسابش با این مسئله فرق می‌کند، ما حالا قضیه همین زنای غیر محصنه را داریم و می‌گوییم چه فرقی بین نکاح و بین زنا هست؟ چه فرقی است؟ اگر زنا از روی انبعاث شهوت است، نکاح هم هست، هیچ تفاوتی نمی‌کند اگر فرض کنید که زنا بخاطر خوش آمدن است و جلب است، نکاح هم همین است، چه کسی بلند می‌شود برود یک موردی که مورد دلخواه او نیست با او ازدواج کند؟ هیچ کس، حالا اتفاق بیفتد شخصی مجبور باشد فلان باشد در حیا گیر کند آنها یک مسائل استشنا است به حسب عادی کسی که می‌خواهد ازدواج کند می‌رود خواستگاری طرفین همدیگر را می‌بینند این می‌پسندد آن هم می‌پسند می‌نشینند صحبت می‌کنند بسیار خب عقد را جاری می‌کند بر طبق شرع و بر طبق مسیر شرعی مهر قرار می‌دهند و بعد انجام می‌دهند خیلی خب عمل را بخواهید شما در نظر بگیرید همین عملی که در این جا اتفاق می‌افتد، همان عملی است که در آن جا اتفاق می‌افتد، بدون ذره مثقالی فرق، هیچ تفاوتی از این نقطه نظر ندارند.

خب پس فرقی چیست؟ فقط فرقی این است که در آنجا رعایت شرع نشده است، ایجاد علقه زوجیت نشده است، ولی در اینجا شده است، چه کدورتی در اینجا برای انسان حاصل می‌شود؟ نباید بگوییم خیلی قضیه بغرنج است، قضیه‌ای بوده بر اساس خواست طرفین، منبعث از شهوت، شهوتی که خدا قرار داده است و بر اساس خواست طرفین و التذاذ طرفین ضررشان هم به کسی نمی‌رسد، با همدیگر هستند و به جایی هم بر نمی‌خورند، از نقطه نظر ظاهر اگر به حقی تعدی بشود و بحث زنای محصنه آن یک بحث جدایی است، که آن بحث حق می‌آید، آن جایش فرق می‌کند.

اما در مورد غیبت چه؟ یک شخصی می‌آید یک مطلبی را از یک شخص مؤمن که مستور است و کسی که اطلاع ندارد، عیب او را می‌آید به کسی می‌گوید، آبروی یک مؤمنی را می‌برد، افشای یک مسئله خلافی را می‌کند، ذهن افراد را نسبت به این برمی‌گرداند، حالا کی درست شود؟! این دیگر نمی‌تواند در روی اینها نگاه کند، در آینده و در سالهای سال، نمی‌تواند نگاه کند، گاهی اتفاق افتاده، بنده شنیدم شخص رفته غیبت کسی را کرده و او از آن شهر بیرون رفته است، دیگر نتوانسته بماند این با آن یکی است؟ هان این یکی است؟! در حالتی که ما اصلا به این مسئله توجه نداریم، می‌آییم اسرار یک نفر را فاش می‌کنیم و چیزی را که مردم از آن اطلاع ندارند، مطلبی که این در خفا انجام داده، کاری است در خفا می‌کند...، مگر خودت در خفا هزار تا گناه نمی‌کنی؟ فقط به این یکی گیر داده‌ای؟! اگر آبرو را ببرد جلوی افراد دیگر، و به واسطه این آبرو بردن کانون خانواده متلاشی شود، بعضی از این غیبت ها و افشای اسرار واقعا اینها فی قلوبهم مرض است، اصلا باعث تلاشی کانون یک خانواده می‌شود، آن وقت این گناهِش با آن زنا یکی است؟! هزارها برابر باید بگوییم در اینجا الغیبه اشد من الزنا! چه باید بگوییم قابل مقایسه اصلا با زنا نیست!! نه این که اشد من الزنا شما یک فردی را با غیبت ممکن است نابودش کنید، اصلا نابود کنید! خانواده را متلاشی می‌کنید تا عمر دارد بین خودش و بین فرزندان‌ش جدایی بیاندازید این با زنا یکی است؟! زنا چیزی نبوده است طرف خوشش آمده آن هم خوشش آمده رفتند یا علی و صیغه نخواندند یا فرض کنید که در یک شرایطی که شارع اجازه نداده در آن شرایط فرض کنید که این عمل را انجام داده‌اند، یک قضیه است به خود اینها مربوط است و بعد هم تمام می‌شود می‌روند، بعد هم شاید بگویند که غلط کردیم.

مرحوم شهید ثانی در منیة المرید می‌فرماید از بدبختی ما این است که علما ما شب تا به صبح می‌گیریم می‌نشینیم... اما اسم شراب که می‌آید استیحاش داریم، اسم زنا می‌آید استیحاش داریم، شب تا صبح می‌نشینیم غیبت این و آن را می‌کنیم، بروید بخوانید انگار نه انگار، امروزه که دیگر افشای اسرار مردم شده اصل اولی برای قضایا و مسائل! سردر آوردن از اسرار مردم شده اصل اولی برای قضایا، نعوذ بالله، نعوذ بالله، که یکی بیاید ببیند که این در خانه‌اش چه می‌گوید، در خانه‌اش چه کاری انجام می‌دهد، صدا را بشنود، اینها شرعی است؟! اینها حلال است؟! سردر آوردن از اسرار مردم حلال است؟ به به، به به، این قضایا چیست؟ این مسائل چیست؟ بعد هم - اسناد را - نگه داریم، آهان، حواست باشد، هان، مواظب باش، این جور است؟ این طوری است؟ لذا خدا چوب می‌گذارد لای آستین ما چوب می‌گذارد، چنان چوبی می‌گذارد که نفهمیم از کجا خوردیم، خیال نکنیم مطلب همین طور

می‌گذرد و خلاصه بر خر مراد سوار بشویم و بز نیم و برویم، نه آقا، می‌آیند چوب می‌گذارند در آستین ما.

ما از بزرگان مطالبی را دیدیم، طرف کلک زده در معامله، این یکی فهمیده، گفته آقا فلانی در این معامله به من کلک زده است، آن بزرگ فرموده صدایش را درنیار، خب باعث خسارت شما شده است، ولی حق نداری فاش کنی، اینها چه می‌گویند بقیه چه می‌گویند؟ می‌گویند مگر کلک زده به من زده به تو چه؟ حق نداری حالا که فهمیدی جایی مطرح کنی! خب گاهی اوقات شیطان می‌آید گول می‌زند، مگر نمی‌زند؟ شیطان می‌آید آدم را یک جا گول می‌زند یکدفعه حالا اینجا ... همیشه که آدم گول نمی‌خورد، همان شب شاید بدبخت بیچاره پشیمان شود و بخواهد به نحوی جبران کند حالا این بهتر است یا این که بیاییم و فاش کنیم و آبرویش را هم ببریم که دیگر نتواند تا آخر به روی ما نگاه کند، کدام بهتر است؟ کدام دستور اسلامی است؟!

آن وقت در روح مجرد می‌خوانید که مرحوم پدر ما فرمودند یکی آمد - از اقربای ایشان - نزد مرحوم حداد استاد اخلاق ایشان و گفت که اتو خراب بود و بردم کربلا دادم درست کنند و وقتی که آمدم گفت دستمزد این قدر می‌شود، و من اعتراض کردم و گفتم که بیخود نگو من می‌دانم اتو را باز نکردی بلکه فقط این سیم در این جا سوخته بود و تو برداشتی پیچاندی، پنج دقیقه هم بیشتر وقت نبرده، این قدر هم بیشتر نمی‌دهم، خداحافظ، اگر شما بودید، خب حقش بوده، طرف دارد دروغ می‌گوید ... آقای حداد چه فرمودند؟ اشتباه کردی! - به ایشان می‌گفت - نمی‌بایست به روی او می‌آوردی، به روی او نمی‌بایست بیاورد پول را بدهد و برود خدا به او عوض می‌دهد، خدا به او هزار برابر عوض می‌دهد، چرا؟ این شخص حالا این کار را کرده، انسان بیاید آبروی او را ببرد، آن هم هر دفعه که این چشمش بیافتد این رنگش بپرد، قرمز می‌شود، سرش را می‌اندازد پایین.

اینها چیزهایی است که انسان باید از عرفا یاد بگیرد، جاهای دیگر پیدا نمی‌شود، عرفا اولیای الهی آنها هستند که حقیقت تشیع را، حقیقت اسلام را و مخ و لب اسلام و تشیع را به ما ارائه می‌دهند و می‌گویند این طور باشید. همان که امیرالمؤمنین کرد، زن آمده پیش او یا علی زنا کردم، بلند شو برو پی کارت بینم، این چرت و پرتها چیست؟ این حرفها یعنی چه؟ برو اصلاً نمی‌خواهد بیایی این جا، می‌زند او را، بیرون می‌کند، این چیه که داری می‌گویی؟ می‌رود دوباره برمی‌گردد، مگر به تو نگفتم که ... این همان است، این همان قسم است، که البته این سرایت می‌کند در احکام، همان طوری که دیروز عرض کردم قاضی باید به این مسائل اطلاع داشته باشد نه این که جرم ناکرده را بارکند، جرم ناکرده را

بگو که کردم، حالا که گفتمی پس تبعات آن را هم بپذیر! خودت گفتمی و خیلی خوب است، خیلی خوب این هم یک جورش است.

تلمیذ: چرا شرع برای زنا حکم و حدّ تعیین شده ولی برای فرد غیبت کننده نه؟
احکام: نخیر، اگر بفهمند یک همچنین آدمی غیبت می کند، پدرش را هم باید در بیاورند، زبانش را باید همین جا در بیاورند تا بگویند غلط کردم!! مگر هر کسی هر غلطی دلش بخواهد می تواند بکند که امنیت را از بین ببرد؟.